



شب عاشقان

چهارمین کتاب شعر

کامبیز گیلانی

شب عاشقان

چهارمین کتاب شعر
کامبیز گیلانی

چاپ اول: مجله پژواک ایران چاپ هلت
چاپ دوم: ژانویه سال ۲۰۰۰
تیراژ: پانصد نسخه

فهرست:

۷	تولد و مرگ
۱۱	نفس گرم
۱۷	حجم نابرابر زمین
۱۹	باغ در چشم
۲۰	ناگهان امید
۲۳	پناهگاه پرنده
۲۴	زندگی در عشق
۲۹	سپیدی شعر
۲۷	دوباره گل

- ۲۱ آفتاب هزار میلاد
- ۲۴ خاک عشق
- ۲۶ اینجا باگی زیباست
- ۲۹ شب عاشقان
- ۴۳ قلب پاک
- ۴۵ من خدای پرستم
- ۴۷ زمین شیرین است
- ۵۱ آشیانه‌ی آفتاب
- ۵۵ برهوت رقص
- ۵۹ تنها یک پنجره
- ۶۱ توان عشق

به بهانه‌ی شماره پایانی سال هشتم،
تقدیم به "پژواک ایران"
که هم عاشقان را سپیده‌ای است بردل، هم سپیده دمان را خورشیدی است برسر.
به پژواک اندیشه‌های عاصی
به حصانی که در عطش آزادی بر جهره‌های خموده می‌نشیند.
به پژواکی
که ایران را درخویشن جهان می‌درخشد
به پژواکی
از امید‌های ناشکفته‌ی تدبیار.
هلند اول امرداد یک‌هزار و سیصد و هفتاد و هفت خورشیدی

تولد و مرگ

از این شاخه
به آن شاخه

پر می کشد
دل من.

آسمان
یکسره ابر است
آسمان

گاه می بارد
گاه می روید
در دل من

عبور و رویش را.

وای از دل
آی از هر نفس
آی از هر گلایه
آی از تولد و مرگ.
هر شاخه‌ی نارس
خود را

به جنگلی می سپارد
هر امید بی گلایه
به دریایی از عشق
سلام می دهد.

تاریخ

باعشق

با رویش

با عبور از انبوه شقاوت ها
برگردان این نسل

گل فشانی ها خواهد کرد.

در غروب غم انگیز خاطره ها
تنها یک قلب
خورشید بی دریغ آسمانهاست
قلبی
که چون گل
به روی عشق می خنده.

O

نفس گرم

باغ قدیمی

دوباره میوه داده است.

آفتاب

چتر نورانی اش را گستردۀ است

این بار

طعم زمین

شیرین تر از همیشه است.

آسمان

پر غصه نباریده.

باغبان

دل اش به چیدن

خوش است.

آن سایه های کناره

طعم خشونت نمی دهد دیگر.

اما هنوز

کسی در این حوالی

در پی پای پوشی است

کسی

که تن به راه سبک

در نمی دهد.

به باد

و

به آب

می زند

تن خنده را.

به مرگ

و

به ریشه

می سپارد

چشم تب دار را.

کسی

که شاید

عشق بزاید
در این برکه.

O

باغ، در چشم

این باغچه
— در کنار رودی سبز —
سنگ ریزه های بستر را
می شمارد.

چشم سیاه دختری
— بیدار در کرانه‌ی دشت —
قصه های مهتاب را
می سراید.

باغ در چشم
در بستر کرانه ها
مهتاب سبز را

در سنگ ریزه های سیاه
از قصه های دختری بیدار
تا اینکی مشکوک
عبور می‌دهد.

واژه ها
حضور غمگین ما
بازی تکراری روزگارند.
هر پرنده بی
نوك به واژه بی می‌زند
دانه ها
غريبان انبار های
تنهايی اند.

هرچشمی
در انتظار قایق خویش است
آنکه
از آب های دور می‌آید.

وقتی که پرنده های چشم
از هردانه بی
قایقی بسازند،

انبار های تنهايی
در راه های دور
غريبانه محو می‌شوند.

حجم نابرابر زمین

پروانه می رفت
هم
از کرانه‌ی عمر می‌گذشت.

شب
نه می‌گریست
نه می‌خندید
بی‌اعتنای به افسانه‌های هستی

درمداری
— که برزمین

بر سایه هایش بوسه میزد —

میسایید

و

میرفت.

مردی

به آسمان مینگریست

مردی که چشم هایش

فریاد بودند

مردی که در حجم نا برابر زمین

نمی پوستید.

زنی

به فردا می اندیشید

زنی آبستن.

اینک

کودکی

به جهان

خیره است.

کودکی

آبستن فریادها

اندیشه های عاصی روزگار.

کودکی

گریزان از انتظار بیهوده

ناگهان امید

ناگهان ستاره مرد
آن همه نور
درخششی
که از کهکشانها می‌گذشت
در انبوه بی نور آسمان
خاموش گشت.

ناگهان اگر نمی‌بود...
راستی زمان؟

آی
تاكجا که نمی دانم هنوز.

کوچکی را افسوس
با گستره یی برذهن
که می کشد مرا
گاه با برفی در قلب.

بیتاب
به چهره یی گل
دستی می کشم،
تن ام را
در سایه یی درختی
می فرسایم.

دریغا
بادی نیست
صدای چهچهه یی نمی آید.

ناگهان
ستاره به یادم آمد
نوری
از ذهن خسته ام گذشت
زمین شکوفه زد

امید پرکشید
خاطره
زندگی شد.

O

زندگی در عشق

سراسر
امید است زندگی
دریایی از موجهای بی‌نظیر است
عشق.

برزندگی
همیشه باید خنده دید
من از رنج های تاریخ
سبدی سنگین می‌بافم
و

جريانی از توفان عاطفه ام را
در آن جاری می‌سازم.

آسمان

آغوش باز خستگان می‌شود

رودخانه‌ها

شفابخش دردهای قدیمی.

زندگی

جنگی است

که تا آنسوی مرگی سرافراز

می‌کشاند مرا باخویش.

آفتاب

بی دریغ

بر سینه‌ی جنگلی می‌نشینند

که خود را

برخاطرات پرسخاوت رفاقت

چکانده است.

تو

از کرانه‌ی روز

خواهی گذشت

با دستی

که شب را

دوباره چیده است.

اکتبر ۱۹۹۸

پناهگاه پرندہ

آشیانه اش را
نمی بینم دیگر.
انگار
این توفان چند روزه
پرندہ را
بی خانه
کرده است.

دیگر
کسی از پرندہ نمی پرسد
در این پاییز وهم انگیز.
درخت
هم اسیر بادی است

که سنگین
برگ هایش را
درو می کند.

پاییز

فصل گل نیست
آشیانه اش اما هنوز
در خاطره ها نشسته است؛
خاطره‌ی همه‌ی آن گل هم.

رو به رو
اینک درختی ایستاده
درختی
که باز هم روزی
پناهگاه پرندۀ بی
خواهد بود.

درختی
که اسیر نیست
درختی که بر باد می خنده
با آفتاب می روید
درختی
که پاییز را
از خود عبور می دهد.

آلمان — آبانماه ۱۳۷۷

دوباره گل

پیش رو
تصویر آشفته‌ی جهان
از پس

انبوه خاطرات پوسیده است
که هجوم می‌آورد بر تن
آدمیان
از این حضور
برخویشتن خویش

برنمی تابند باز.

گیاه

در سخاوت سادگی اش
تصویر بی رنگی است
در چشم روزگار بی فراز.

اگر رویدی
از شب های این دوران
بر قلبی
جاری شود باز
عطر هزار گل محمدی
در هوا می پیچد
عطر هزار گل یاس
در وجود می روید.

پیش رو
اندوه شکستن
از پس
درسی ناتمام است
که ذهن را می کوبد.

اینک

آغازی از انتهای پایان
از گل، دوباره شکفت باید.

O

تقدیم به روان پاک شاعر پاکباز هموطن ام،
دکتر حمید مصدق. آلمان – کلن – ۹۸/۱۱/۲۹

سپیدی شعر

برف می‌آید
که بر سیاهی زمین
راه بگشاید.

برف می‌بارد
تا خاطرات خسته را
آرامش باشد.

وقتی که خواب
برتردید بیداری خیمه می‌زند
زمان
فراموش می‌شوددیگر.

وقتی که مرگ
خود را تا کرانهٔ آفتاب
می‌کشاند آرام،

ابری
که آیستن برفی است سنگین
لختد زیبای زندگی است

برف می‌آید
برف می‌بارد
زمین
باردیگر سپید می‌شود.

۰

آفتاب هزار میلاد

چکه
چکه های آب
آب برفهای آن روزها
از پنجه های کوچه ...

تردید
تردیدهای خشک
خشکی خاطره‌ی آن نفس‌ها

از گورهای شهر...

باد
بادهای کشند
مرگ باغ های زندگی
از چشم های ماهتاب...

پنجره
پنجره های تب دار
تب گنجشگ های بی آشیانه
از پرچم های بی رنگ...

سوگند
سوگندی به پهناخ خورشید
خورشیدی زمان و زمانه سورز
از قطره بی خون پاک...

به انتهای خیابان عشق که می‌رسی
سلام گرم پنجره را
به چکه های آبی برسان
که
با پرستوها رازو نیاز می‌کنند.

در آن حوالی باید

از پنجره های کوچه
از گور های شهر
از چشم های ماهتاب
پرچم های بی رنگ
قطره های خون پاک
گلی هزار رنگ شکفته باشد،
نگاه اش کن!
در کنارش خیمه بزن
بگذار لطافت عطربویش
تا ستاره بی در تو
که باید بدرخشد روزی
بی دریغ راه بگشايد.

از انتهای خیابان عشق که بر می گردی باز
تولد شکوفای باغی تو
که

جشن در جشن
آفتاب هزار میلاد است.

پرنده بی
برگی

شاره بی سپاسی
امیدی
تا ادامه بی زندگی.

دسامبر ۱۹۹۸ - کلن

خاک عشق

اگر نغمه های شادی،
نه؟
اگر شادی نغمه ها،
بلی؟...
چشم تا چشم
شادی باید اینک
رودخانه ها را بپوشاند.
پیمان تا پیمان
رهایی باید امروز
سر زمین خسته ام را فرا گیرد.
سراب؟
تصویر مجازی را

پنجره تا پنجره
در شهرهای شلوغ باید شکست.
راه؟

خاک عشق را
قلب تا قلب
در جنگل های سوخته باید کاشت.
فرزند اندوهگین ستارگان
از رنج چهره زمین
چرا نباید بگرید؟
اینک زمین

خود غبار تیره ای است
بر چهره‌ی آسمان.

هزار نظم آشفته
دست ستمگر بی نظمی را
برگردن زمین حلقه کرده،
بر پای ماندگار بی گناهش
نشانده است.

بی‌پای رفتن
خاک عشق
بار نخواهد داد،
تا نغمه‌ی شادی
چشم بگشاید بر زمین باز.

O

اینجا با غی زیباست

جهان

از این چارچوب
فراتر می‌رود.

به این

کوتاهی

به این

تاریکی

نیست.

غصه ها

آنقدر نیستند

که از این

پنجره‌ی بسته

به قلب می‌رسند.

جهان

دراین پنجره‌ی ساده

خلاصه نمی‌شود.

از لابلای مگرها

در اندوه افسوس‌ها

در ورای همه‌ی شاید‌ها

باید‌ها

ای‌کاش‌ها،

پنجره‌ی دیگری هم هست

آنکه

از آفتاب بلند همت‌ما

نور می‌گیرد.

آن دریچه

هنوز باز است

که از قلب می‌روید

اینجا باغی زیباست

در آن رودها فراوان

عشق‌ها بی کران

رنگ‌ها بی‌نظیر

شادی‌ها پایدار پایدارند.

جهان

این گونه

جاودا نست،
از پشت این پنجره
آسمان هستی
از لکه های ابر
خالی است.

۱۰ ژانویه ۱۹۹۹

O

تقدیم به پدرم فریدون گیلانی
که مردانه، دررزمی سنگین ایستاده است.
به ویژه به خاطر اعتصاب غذایش در بَن

شب عاشقان

زمین روشن است
فردآهم.
وقتی که آسمان را
سیاهی ابرها میپوشاند،

زمین هنوز هم می‌درخشد
گفتم زمین،
اما نگفتی
کدام اش را می‌گوییم.

دریغا

درد

همین است.

درد دل شکن
اینجاست رفیق
کسی نمی‌پرسد
کدام زمین
روشن است
کسی نمی‌داند
نمی‌خواهد بداند
چرا؟

زمین روشن است
به آدم هایش
به آنان

که خود را روشن کرده اند
آنان که خود را سوزانده اند
که می‌سوزانند
مگر که

تصویرشان حتا
كلبه های خاموش را
به سوی نور

فراخواند.

زمین
روشن است
به یمن آنان
که عاشق هستی اند.
بسوزید
بسوزید
که شمایان
همان
خورشید زنده‌ی زمین اید.

○

بسوزید
که شب عاشقان در راه است
شبی که
آخرین فرزند زمین
از کنار پنجره‌ی کلبه بی خاموش
خورشید را
به آتش خواهد کشید.

۱۵ فوریه ۱۹۹۹ کلن، آلمان

○

قلب پاک

من عاشق خاک ام
عاشق آب
عاشق مرد خسته ای
که بوسه بر سبزی گیاه می زند
عاشق زنی که چشم های زخمی اش
به روزگار برابری دوخته است
من
از عشق
دوام می گیرم

از چشم‌های کنجکاو کودکی
زندگی می‌گیرم
که در التهاب یاد گیری
می‌سوزد.
تو

ستاره‌یی
شهابی

برق خواستنی
که مرا
به آتش کشیده
تا فردا.

راستی
بهار را چه کسی
فراموش کرده است؟
بهار
قلب پاک خنده‌های ماست
چقدر خنده هایت را
دوست دارم
چقدر.

اول فروردین ۱۳۷۸ — آلمیره — هلت

O

من خدای پرستم

پیچ در پیچ
شاخه ها می رقصند
شب در شب
قصه ها می رویند
نمی دانم
نمی دانم راستی که نمی دانم
حضور تولد
در آنبوه ستاره ها

از کدامین نور
تراویده است
راز در راز
گل ها می شکفتند.
من انسان ام
پیام ام به نور ستاره ها
امید است
من آوازم
سروده ام،
در خاک های گوناگون
می رویم.
خدا، هستی است
هستی خداست
خدا امید من است
به روز های بهتر
اینگونه
من خدای پرستم،
خدا را
تا رویش امید
تا رویش پرچم زندگی
در هستی
می پرستم.

اول آوریل ۱۹۹۹
کلن – آلمان

زمین شیرین است

همه‌ی ما
از آن نوشیده‌ایم
هم
از آن

بسیار چیده‌ایم
و خورده‌ایم.
از زمین

هزار گیاه می‌روید
از هر گیاه

هزار گل

از هر گل

هزار دانه

به بار

می‌نشینند.

زمین کوچه کوچه است
کوچه ها

پر

از آدمیان اند

آدمیانی
که گاه

در خود نمی‌رویند دیگر،
زمین خورده‌گانی
نشسته در سکوت خویش.

باغ زیبا
فرزند بی‌ریای زمین
با آفتاب می‌خندد.

با باغ

زمین را دوباره باید شناخت
در باغ
وقتی که زمین

دوباره خنده می‌کند
چهره های خسته
می‌شکفتند دیگربار.

ابری

درافق

آب

ساده می شد

از دره های تنها یی
به سینه های پرشیر
راه می گشاید.

کلن. آلمان. ششم فروردین ۷۸

O

آشیانه ی آفتاب

آسمان می رقصد
رنگ در رنگ
می شکفت.

کرانه ی باقی امید
در آشیانه ی سیمرغ
می روید.

گل
در خاک عشق
جان می گیرد.

انسان

در خشم تولد خویش
می‌سوزد.

شاخه‌ها

در غربت قلب ما
پر می‌کشند

خون

از پای زخمی کبوتر خسته
تا زلال ترین

دیواره‌ی عاطفه
چکه می‌کند.

از من نپرسید، چرا؟
زمین

به بهانه‌ی حضور خورشید
تن به هستی می‌زند،

شعله

در آرزوی آتشی آفتابی
غروب را

در خویش می‌شکند.

پرنده

چشم‌های قشنگ اش را
این گونه

به روی خستگی می‌بندد.
من

در دوام ستایش
از کنار مرداب
عبور می‌کنم.

O

برهوت رقص

ماهی بافته در رویخانه
در تراز خویش
پینبه می کاره.
روز

در پرتو برکت شب
به ماہی ها
پرواز می آموزد
گیاه

در انبوه فریاد سنگ
مرز های غصه دار را
گام به گام

تجربه می‌کند.
حریق

در ناله های کم حجم
دریاچه‌ی آرام را
به تماشا می‌خواند.
تنها ثانیه‌ی دیروز
حضور تاریخ را
به مسخره گرفته است
زمان

در پراکنده‌گی پرهای رنگی
هجوم دگر گونی را
از غروب زمستان
دربیغ کرده است.
تن های بی‌شکاف
چنگ در تولد خویش
از بامی
به
برزخی راه گشوده اند
هیچ مرزی
در کرانه‌ی ذهن
بی‌نظیر نیست
هیچ رنگی
با درخشش آفتاب
در قندیل سرد زمستان

بی حساب نیست.

کوچ آخرین گل ها
آوازه‌ی دشت زندگی را
به دیواره‌ی تسلیم
تقدیم نکرده است.
از ماه

چند سنگواره هنوز

خورشید را
در آغوش کشیده است.
کبوتر

هنوز

نوشیدن زلالترین جرعه‌ی آب برکه‌ی پیر را
در اندوه خاطره
بیاد دارد.

۰

تنها یک پنجره

دل که تنگ می‌شود
همه‌ی آبی آسمان
بی رنگ

و

. بی‌قدرتست.

امید
که رنگ می‌باشد
حرفهای آدم‌ها
پر از

حالی زندگیست.

وقتی
امید

اسیر دل تنگی من و توست
خون بلبل

سرخی رنگ گلهاست.

یک پنجره
به سوی دل خوش
اگر

بازشود روزی،
زمین
همه باغ می‌شود
درخت

بارمی‌دهد
شعر زنده
جوانه می‌زند.

کجا بی
تو ای پنجره؟
پنجره؟!
دل توست
رهایش کن.

توان عشق

من آوازم
همه امیدپروازم
من این دم
در پی رازم
همه دریای پرسازم
من از حالا

توان عشق دیروز
تو از فردا
شروع هستی و رازی
که پر رمزی
که می‌سازی
که می‌رویی
تو فریادی
تو می‌کاری
تو می‌گویی

تو آن سرو بلند قصه‌ی عشقی
تو خود
عشقی که می‌رویی
تو صافی
ساده‌یی

راهی
تو درمانی
که درد خسته را
پنهان نمی‌سازی
من آهنگ ام
من آوازم
من آن رهرو
که بی‌سر
درپی کوی ام
تو آن کویی

نمی دانم
که چونی تو
نمی دانم
که چندی تو
تو آن اسمی
طلسمی
صولت سروی
تو آن بالاترین حرفی
من آن کودک
که قلبش
می تپد اندک
من آن کاهی
که برجام
کشیدی آتش هستی
من آن دیوانه‌ی راهت
که سویت گل ستا
چون شعله‌ی
با راه می‌آیم.
من آوازم
تو آهنگی
تو آوازی
تو آهنگی
تو آمیدی
توبی شعله

تو خود راهی
تو می دانی
تو آن سروی
تو آن عشقی
تو خودهستی
تو درمانی
تو می سازی
من آن کودک
که می نالد
که می خواهد
که می جوید
که در راهت
سری پر جو
دلی پر آه
می بازد.

تو
آرامی
که می بخشی
تو پیروزی
که به روزی
من آوازم
من آهنگم
که من
پیروز در راهم

که من
اندازه می‌دانم
که من
اندازه‌ی عشقم
که من
فرزند آن عشقم
که سر
در راه، من
مردانه می‌سایم.
که
در راه تو اش
جانانه می‌بازم.

سیزدهم نوروز یکهزار و سیصد و هفت و هشت خورشیدی
هلند — آلمیر، پارک بئاتریس

۰

از این نویسنده منتشر شده است:

داستانهای کوتاه:

کتاب اول، شب سیاه پوش
کتاب دوم، سیم خاردار
کتاب سوم، داستان بی‌پایان
کتاب چهارم، آسمان راه راه
کتاب پنجم، نمایش زندگی

شعر:

– صدای گرگرفته
– پیکرپاک سرخ گل
– بهار آواره
– شب عاشقان

داستان بلند:
من از آینده می‌آیم

Kambiz Gilani

Der vierte
Gedichtesband

نحو خوشبختی، تاریخ
کر قصیده، تاریخ
کشلا کش شیوه راه
Die Nacht

der wahren

لیبھابر
نحو خوشبختی، تاریخ
کر قصیده، تاریخ
کشلا کش شیوه راه

نحو خوشبختی، تاریخ
کر قصیده، تاریخ
کشلا کش شیوه راه
2000

طرح و اجرا: پژواک ایران - هلتند
تلفن: ۰۳۱ ۳۶ ۵۲۴۵۲۶۸